



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و سی و پنجم



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۸۶، غزل ۲۰۲ و ابیات انتخابی.

موضوع: سلام گفتن خداوند.

سلام خداوند یعنی تسلیم شدن و فضای درون را باز کردن.

سلام خداوند یعنی مرکز عدم و صبر و پایداری در برابر تمامی نامالیمات و نامرادی‌ها.

سلام خداوند یعنی جاری شدن در لحظه و از دو زمان مجازی گذشته و آینده جمع شدن.

سلام خداوند یعنی آتش دل مشو و از روی انبساط و از روی فضاگشایی سخن بگو و فضابندی تعطیل و در سخن گفتن از زندگی ارتفاع مگیر.

سلام خداوند یعنی بی دست و پا کردن من‌ذهنی و از کار انداختن سبب‌سازی‌های آن که برای هر چیزی و هر کاری به دنبال منافع شخصی خود می‌گردد. حتی برای پاسخ دادن به سلام خداوند هم دنبال دلیل و مدرک است و معامله، که اگر فلان خواسته ذهنی مرا برآورده سازی جواب سلامت را می‌دهم. یا عبادتت را به جای می‌آورم یا در برابر این همه کارهای خیری که انجام داده‌ام از تو پاداش می‌خواهم در صورتی که نمی‌داند خداوند سراسر رحمت اندر رحمت است.

سلام خداوند یعنی بی‌ریایی و صداقت و پاکی و تقوا و پرهیزکاری.

سلام خداوند یعنی علیک السلام گفتن به تمامی حوادث و رویدادها که برای بیداری ما قرار می‌دهد.

سلام خداوند یعنی حاضر بودن و ناظر بودن بر خود تا ما را در خانه و مرکزش بیابد تا بتواند جواب علیک السلام ما را بشنود.



سلام خداوند یعنی عشق بلاعوض که بایستی عشق بلاعوض را از خداوند آموخت که تمامی نعمات خود را از جمله تابش نور زنده‌کننده خورشید و اکسیژنی که در هوا به رایگان پخش شده است بر همه باشندگان یکسان پراکنده می‌سازد و به دین و مذهب و قبیله و نژاد کسی کاری ندارد.

سلام خداوند یعنی «رحمتی، بی‌علتی، بی‌خدمتی» که هر لحظه و هر ساعت وقت مرتضی است و پسندیده و می‌خواهد ما را به خودش متصل سازد.

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

هر روز بامداد، سلام عَلَیْکُمَا

آنجا که شه نشیند و آن وقتِ مرتضا

خداوند در هر بامداد چشم انتظار ما منتظر نشسته و می‌خواهد با هر رویداد و اتفاقات مختلفی به ما سلام بگوید و به ما هشدار دهد که تو از جنس منی. و لحظه‌به‌لحظه اقرار کردن به پیمان الست را یادآور و منتظر ماست تا جواب سلامش را بشنود. ما را چه شده است که نمی‌توانیم سلام الهی را بشنویم؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

سوی حق گر راستانه خَم شوی

وارهی از اختران، مَحْرَم شوی

اگر می‌خواهیم در این لحظه سلام خداوند را بشنویم بایستی با دل و جان در برابرش فضاگشایی کرده و تسلیم و مرکزمان را عدم و با صداقت و راستانه و با حقیقت نسبت به چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، آن‌ها را مهم جلوه ندهیم تا به چیزهای



آفل و گذرا سلام و تعظیم نکنیم و اظهار بندگی خداوند را به جای آورده تا ما را محرم خود سازد و از چیزهای واهی آزادمان گرداند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۶

ناامیدی را خدا گردن زده‌ست

چون گناه و معصیت طاعت شده‌ست

و اگر می‌خواهیم که در این لحظه سلام خداوند را بشنویم نباید یک لحظه هم که شده از درگاه الهی ناامید شویم و بگوییم که با این پرونده سیاه و کارهای ناشایستی که انجام داده‌ام و با این همه همانیدگی‌ها و دردها خداوند چگونه می‌تواند به من سلام بگوید و مرا ببسندد و قبول کند؟ و سلام را بشنود؟ خداوند ناامیدی‌ها را گردن می‌زند. و تنها گناهانمان فقط همانیدگی‌ها و دردهایمان‌ست که هر همانیدگی و هر درد سبب فضاگشایی می‌شود و ناامیدی‌هایمان با اتصال به خداوند اطاعت امر الهی را در بردارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

در عیدگاه وصل برآمد خطیب عشق

با ذوالفقار و گفت مر آن شاه را ثنا

وقتی که تسلیم خداوند می‌شویم در جایگاه و مکان و محل وصل و اتحاد با خداوند قرار می‌گیریم و خطیب عشق را ملاقات کرده و سلام او را می‌شنویم که با ذوالفقار شناسایی خود آمده است تا قدرت تشخیص به ما بدهد که تا بتوانیم همگان را از جنس خداوند ببینیم و بر همگان سلام و درود الهی را بفرستیم تا ثناگو و سلام‌گویان او شویم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

باز گو آنچه بگفتی که فراموشم شد

سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ، ای مَه و مَه پاره ما

سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ، ای همه ایامِ تو خوش

سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ، ای دَمِ یُحِیِّ المَوْتِی

پروردگار مهربان باید بگوییم که سلام بر شما ای ماه مه پاره ما و ای زیباروی، پیمان الستی که در روز ازل با هم هم پیمان شده بودیم یادمان رفته، به ما یادآوری کن که فقط به تو سلام بگوییم، نه به چیزهای مادی دور و اطرافمان و ای پروردگار مهربانی که هر لحظه با هر رویداد و هر نامرادی ما را به سوی خود می کشانی تا به ما سلام بگویی و یادآور شوی که من هستم نترس، سلام بر شما و سلام بر ایام خوش شما، ایام ما را هم خوش و مرتضی و پسندیده گردان و سلام بر دم زنده زنده کننده تان که مُرده من ذهنی را زنده می گرداند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۱

ای خُنک آن را که بیند رویِ تو

یا درافتد ناگهان در کویِ تو

خوشا به سعادت کسانی که با یک فضاگشایی واقعی در یک لحظه و یا با یک تلنگر و یا با یک بی مرادی پی به وجود مبارکت ببرند و با تو به وحدت برسند و سلام تو را بشنوند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷-۱

چون عنایات بود با ما مقیم

گی بُودِ بیمی از آن دزدِ لئیم؟



و خوشا به سعادت کسانی که وقتی فضاگشایی می کنند عنایت و توجه تو با آن ها همراه می شود و می توانند سلام خوش و مطهر تو را بشنوند و دیگر باک و ترسی از دزد من ذهنی ندارند.

و حال سلام خداوند بر عشق و زندگی و بر نور و سلامتی.

سلام خداوند بر مهربانی و بر شگفتی های زندگی و درس های آموزنده زندگی.

سلام خداوند بر لطافت و شفقت و شهامت و شجاعت و جسارت های زندگی.

سلام خداوند بر رفاقت و پاکیزگی ها و شیک پوشی و خوشبو بودن زندگی که خود نشان به حساب آوردن زندگی ست.

و سلام خداوند بر سادگی و بر رهایی و آزادی و نمی دانم های زندگی.

سلام خداوند بر انا الحق گفتن های زندگی و دید نظر و قلب های پاک زندگی.

سلام خداوند بر طرب و طلب و ذوق و اشتیاق زندگی.

سلام خداوند بر شادی های بی سبب زندگی و کارگاه صنع آفریدگاری زندگی.

سلام خداوند بر دردهای هشیارانه و آینه و ترازوی زندگی.

سلام خداوند بر عنایت و جذبه و الست زندگی.

و سلام خداوند بر گنج حضور زندگی.

و در پایان: وقتی که خرد بی منت های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی ست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟



پُرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و اعضای محترم گنج حضور

در برنامه شماره ۹۸۵ بار دیگر شما به ما یادآوری کردید که وقتی قبض آمد، فوراً چاره آن قبض را بکن! از نامرادیات چیزی یاد بگیر و فضا را باز کن!

شما گفتید:

(۱) این مسئولیت ماست که هنگام انقباض، چاره آن قبض را بکنیم.

(۲) باید بدانیم که خداوند چگونه می‌خواهد چیزی را به ما یاد بدهد.

(۳) خداوند پر از رحمت است و می‌خواهد رحمتش را لحظه‌به‌لحظه به ما بدهد.

پس چرا ما یاد نمی‌گیریم که چگونه از رحمت او برخوردار شویم؟ چرا؟ جواب این سؤال هم با توضیحات عالی شما مشخص شد.

- برای این که ما کمک را از چیزهای آفل می‌خواهیم.

- برای این که ما ذهنمان را به مرکزمان می‌آوریم.

- برای این که ما یک جسم را به مرکز خود راه می‌دهیم.

- برای این که ما اجازه نمی‌دهیم با اتصال به او رحمتش شامل حال ما شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آن جا رود

هر کجا پستی‌ست، آب آن جا دود



من اول باید اعتراف کنم که من نیاز به داروی شفابخش زندگی دارم و سپس ذهنم را خاموش خاموش کنم، تا این که آب زندگی در وجود من سرازیر شود. سال‌هاست که سعی می‌کنم که این کار را انجام دهم، ولی دوباره اسیر الگوها و عادات کهنه و تکراری همیشگی می‌شوم و به دام ذهن می‌افتم، اما در تجربه جدیدی تکرار زیاد ابیات مولانا روی من کار کرد و به لطف شما توانستم فضاگشایی را تجربه کنم.

تجربه خودم را در این رابطه را با دوستان به اشتراک می‌گذارم.

آخر هفته گذشته دو دختر ما پیش یکدیگر بودند و دو روز را با هم سپری کردند. بعد از صحبت تلفنی با یکی از آن‌ها متوجه شدم که آن‌ها با هم دعوا کرده‌اند. به گفته دخترم، علت دعوی آن‌ها فقط یک اختلاف نظر بود. من هم جست‌وجویی برای پی بردن به جزئیات جر و بحث آن‌ها نکردم و سکوت را اختیار کردم.

بعد از قطع کردن تلفن، من ذهنی من یا گرگ پیر در من بیدار شده و مرا دچار ترس و اضطراب زیادی کرده و دوباره عادت شرطی شده ملامت در من فعال شده و داشت مرا گیج می‌کرد، اما این بار یک فرق مهم داشت و آن این بود که قبل از این که به چاله شرطی شده همیشگی بیفتم، زندگی این بیت مولانا را در ذهنم نمایان کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول

می‌گشَد گوشِ تو تا قَعْرِ سُنُفول

در مثنوی دنبال این بیت گشتم، تا به توصیه شما ابیات اطراف آن را بخوانم و خود را از این انقباض رها کنم. ابیاتی را که می‌توانست چاره کار من باشد، نوشتم و بارها و بارها تکرار کردم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آن جا رود

هر کجا پستی ست، آب آن جا دود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

آبِ رحمت بایدت، رَوِ پست شو

وآنگهان خور خمیرِ رحمت، مست شو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۲

چرخ را در زیر پا آر ای شجاع

بشنو از فوقِ فلک، بانگِ سَماع

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۳

پنبهٔ وسواس بیرون کن ز گوش

تا به گوشات آید از گردون، خروش

این پنج بیت را تکرار کردم و در حین تکرار ناگهان معنی این نیم بیت زیبا، «آبِ رحمت بایدت، رَوِ پست شو» برایم باز شد و مرا از این چالش نجات داد. حتی آن شب توانستم بدون مزاحمت من ذهنی‌ام خوب بخوابم و این برای من یک



معجزه است. به لطف خداوند و به کمک شما من توانستم زندگی را در دخترم بینم و او و خودم را ببخشم و بقیه کار را به دست زندگی بسپارم.

آب رحمت زمانی به من خواهد رسید که من بتوانم خودم را به زندگی وصل کنم. تنها راه این وصال این است که من ذهن خود را به وسیله ابیات مولانا ساکت کنم و منتظر بمانم تا زندگی خودش فضا را در من باز کند. من فقط بیت‌ها را تکرار کردم و بس. ابیات مولانا معجزه می‌کند و با تکرار زیاد بالاخره ما را به فضای یکتایی و یا فضای گشوده‌شده این لحظه سوق می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع

منتظر را به ز گفتن، استماع

آقای شهبازی عزیز، از شما بی‌نهایت سپاسگزارم که با تکرار زیاد این ابیات در هر برنامه ما را از ذهنمان جدا کرده و اصل ما را به ما نشان می‌دهید.

با تشکر فراوان

شهین از آلمان



سلام خدمت شما عزیز بزرگوار و همه همراهان عاشق،

فریدون مشیری

در جوانی جان گرگت را بگیر

وای اگر این گرگ گردد با تو پیر

در محله‌ای کوچک در خانه سالمندان به عنوان پرستار در حال کار هستیم. در همه آن‌ها خودم را می‌بینم. تقریباً تمام این سالمندان داروی افسردگی می‌خورند. برایم جالب شد. شروع به حرف زدن با آن‌ها کردم که چطور زندگی‌شان به این جا ختم شده؟ همه آن‌ها از چیزی به نام تنهایی به این جا گریخته بودند تا تنها نمانند. چون در تنهایی فکرهای پشت سرهم آن‌ها را بسیار آزار می‌داده و از تنهایی بسیار می‌ترسیدند و این فکرها باعث خرابی فیزیکی بدنی بعضی از آن‌ها هم شده. این بیت در سرم می‌آمد:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

چرا ز اندیشه‌ای بیچاره گشتی؟

فرو رفتی به خود، غمخواره گشتی؟

شما همیشه مدتی از روز را به خلوت رفتن برای ما ضروری می‌دانید که انجام این کار برایم بسیار مفید بوده است. این جا دائماً تنها هستم و در این تنهایی‌ها عمیقاً متوجه چیز جالبی شدم که شما و دیگر بزرگان همیشه بر آن تأکید دارید و آن چیز دیویست که در دو پهلوی ماست. من همیشه تلاش می‌کردم که از من ذهنی دیگران پرهیز کنم و قرین درست انتخاب کنم که بسیار ضروری هست ولی بزرگ‌ترین دیو که باید به شیشه کنیم دیو یعنی من ذهنی خودمان است که در دو پهلوی ماست یعنی درون خودمان است نه از بیرون. زمانی که هیچ کس نیست نه خانواده، نه دوست، نه مغازه‌های رنگی آن دیو به سراغ ما می‌آید و تلاش می‌کند دائم با ما بنشیند و در سر ما حرف‌های دردناک بزند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۹۱

از لقای هر کسی، چیزی خوری

وز قران هر قرین، چیزی بری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راحت زدی

رهزنان را بر تو دستی کی بدی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده ست نفس بد، یقین

چه بهانه می نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۵

چون به هر فکری که دل خواهی سپرد

از تو چیزی در نهان خواهند بُرد

فکرها همان چیزی هستند که انسان را به این همه درد و سختی انداخته‌اند و از شادی بی سبب خداوند محروم کرده‌اند. شادی که حق طبیعی ماست. این فکرهای ما هستند که ما را ناشاد می‌کنند و تمام بلاها را از فکرهایی که خودمان می‌سازیم می‌کشیم. حضرت مولانا این فکرهای پی‌درپی من‌ذهنی را کُشنده می‌دانند که همه ما هم آن را تجربه کرده‌ایم و می‌کنیم. ایشان راه حل آن را هم می‌دهند و می‌فرمایند:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۲

اندیشه را رها کن، اندر دلش مگیر

زیرا برهنه‌ای تو و اندیشه ز مهریر

اندیشه می‌کنی که رهی از زحیر و رنج

اندیشه کردن آمد سرچشمه زحیر

ز اندیشه‌ها برون دان بازارِ صنع را

آثار را نظاره کن ای سخره‌ اثیر

هیچ‌کس با اندیشه کردن نمی‌تواند از من‌ذهنی رها شود چون خود اندیشه کردن‌های مخرب است که تو را از وصل به زندگی محروم کرده. اندیشه کردن با من‌ذهنی همانند سرمای سخت زمستان است و تو در برابر آن همانند انسانی لخت هستی و این‌طور اندیشیدن تو را به‌سوی مرگ می‌کشاند و از صنع و آفریدگاری خداوند دور می‌کند. همانند این سالمندانی که سال‌ها فکر می‌کردند و درنهایت به جایی جز درد و ترس و بیماری نرسیدند.

اما راه خلاصی از این فکرها که سالیان سال با آن‌ها خو گرفته‌ایم و نسل در نسل به ما آموزش غلط داده شده چیست؟ بله این‌که بگوییم اندیشه را رها کن کار آسانی است، اما چطور ممکن است که این عادت هزاران‌ساله را ترک کرد. تنها یک راه وجود دارد. فقط همین که مولانا می‌فرمایند:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشید این افسرده ساز



در حال حاضر دیو هر لحظه تو را به فکر همانیده می‌برد و در حال سوزاندن زندگی توست. این ابیات دل و ضمیر تو را روشن می‌سازند و دیو فکر کردن مخرب تو را می‌سوزانند. این ابیات را همانند ذکر صبح تا به شب، در هر لحظه تکرار کن تا آفتابی بر آن سرمای سخت شود و لباسی گرم تو را بپوشاند تا از این زمستان سوزان من‌ذهنی عبور کنی و خودت تبدیل به خورشیدی شوی که همگان را گرم می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چنین استاره‌های دیوسوز

مهم نیست چقدر در من‌ذهنی غوطه ور هستی صبر را پیشه خود کن و از فکرهای سرسام‌آور پرهیز کن. اگر ابیات را ذکر روزانه‌ات کنی باعث می‌شود فکرهای تو سرعتش آرام آرام پایین بیایند و با این پرهیز کردن از فکرهای همانیده قوت و قدرت جان اصلی خود را مشاهده می‌کنی. در ادامه حضرت مولانا می‌فرمایند:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۸

گر تو اشکالی به کلی و حرج

صبر کن، الصبر مفتاح الفرج

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹

اِحْتِمَا کن، اِحْتِمَا ز اندیشه‌ها

فکر، شیر و گور و، دل‌ها بیشه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۰

اِحْتِمَاها بر دَوَاها سَرور است

زآنکه خارِیدن، فزونی گَر است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱

اِحْتِمَا، اصلِ دوا آمد یقین

اِحْتِمَا کن قوه جان را ببین

بله بعد می بینی که تکرار ابیات چطور فکرهای مخرب را به فکرهای سازنده تبدیل می کند. فکرهایی که به جای سوزاندن ما عشق و خلاقیت را در ما بالا می آورد و زندگی ما پر از شیرینی می شود، چون سازنده و مفید فکر می کنیم و دیگر فکرهای همانیده را با فضاگشایی و تکرار ابیات رها می کنیم. آن زمان است که

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

هین مگو کین مآند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هرچه آید از جهانِ غیبِ وَش
در دلت ضیفست، او را دار خَوش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی
تا به خانه او بیابد مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴

ور نه خُلعت را بَرَد او باز پس
که نیابدم به خانه هیچ کس

پس در این حالت در حضور می‌مانی و آن شاه جهان که می‌آید خلعتی برایت می‌آورد. آن زمان است که به فکرهایت جامه عمل بپوشان و آن‌ها را بی‌هدف رها مکن. گنج حضور هم روزی یک فکر و خرد الهی بوده که آمده، تمام اختراعات هم همین‌طور اما چه خدمت‌هایی با این افکار و خردهای الهی به بشریت شده است. در این شرایط دیگر از تنهایی نمی‌ترسی و در خلوت‌نشینی با مولانا قرین می‌شویم. آن وقت می‌بینم که آن خلوت و تنهایی که همه از آن فرار می‌کردند چقدر زیباست. آن زمان است که دیگر من‌ذهنی ما را به خانه سالمندان نمی‌کشاند، برعکس ما را هر روز خلاق‌تر، سالم‌تر و شاداب‌تر می‌کند. انسان لیاقت چنین زندگی را دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹

ای پیر جان فطرت پیر عیان نه فکرت
پیری نه کز قدیدی مویش چو شیر باشد



بله چنین پیری چون شما ما را به بالا می برد و لحظه شماری می کنیم با او بنشینیم نه پیری که فقط موهایش سفید شده.

با عشق و سپاس،

لیلا از استرالیا ♥



«اهمیت قانون جبران»

بزرگ‌ترین درسی که از مولانا و برنامه گنج حضور گرفتم اجرای قانون جبران بود، با اجرای قانون جبران دیدم که حقیقت وجودی من بودن با مرکز عدم است و من به خاطر خواسته‌های من‌ذهنی مرکز را آلوده همانیدگی‌ها کردم و از نور رحمت الهی محروم ماندم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

چون قانون جبران را نمی‌شناختم در هر مقطعی از زندگی‌ام درمی‌ماندم و سرسری از کنار نعمت‌ها می‌گذشتم تازه طلبکارانه می‌گفتم چرا این را ندارم و چرا آن را ندارم؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۲

بر تو سرگین را فسونش شهید کرد

شهید را خود چون کند وقت نبرد؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۴

چون بخوردی، می‌گشدد سوی حرم

دخل را خرجی ببايد لاجرم

اجرای قانون جبران مرکز کثیف و همانیده‌ام را افسون کرد و آن را به شیرینی فضای گشوده تبدیل کرد و من با زندگی آشتی کردم، این آغاز نبرد با من‌ذهنی بود که دیگر نمی‌خواستم با زرنگی و مفت‌خوری به‌سوی حرام بروم و آن‌چه خورده‌ام را پس ندهم، مگر نه این‌که هر دخلی را باید خرج کرد؟



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۴

قوم گفته: شکر ما را بُرد غول

ما شدیم از شکر و از نعمت ملول

چرا ما به صورت فردی و جمعی درد داریم؟ زیرا شکرگزار نعمت‌ها نیستیم و غول من ذهنی که راه را غلط نشان می‌دهد شکر و صبر و پرهیز را از یادمان برده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۹

چند خوش پیش تو آمد ای مُصر

جمله ناخوش گشت و، صاف او کدر

*مُصر: اصرار کننده

چقدر من ذهنی در ناسپاسی و جبران نکردن نعمت‌ها مُصر است و با مقاومت و تنگ‌نظری موقعیت‌های خوش زندگی را به ناخوشی و درد تبدیل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲

کی نظاره اهلِ بخریدن بُود؟

آن نظاره گولِ گردیدن بُود

با دیدن ذهنی نمی‌توانیم خدا را که ابدیت و بی‌نهایت است بشناسیم، نمی‌توانیم خریدار این لحظه باشیم، زیرا احمقانه به زمان گذشته و آینده می‌روییم و می‌گردیم تا شاید چیزی گیرمان بیاید و بتواند به ما زندگی دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۳

پُرس پُرسان، کین به چند و آن به چند؟

از پی تعبیرِ وقت و ریشخند

من ذهنی قدر این لحظه را نمی‌داند و دنبال وقت‌گذرانی و بیهوده حرف زدن است، بیشتر سؤال می‌کند این چند است؟ و آن چگونه است؟ که بگوید: «من می‌دانم».

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۴

از ملولی کاله می‌خواهد ز تو

نیست آن کس مشتری و کاله‌جو

*کاله: در این جا کیفیت بودن ما در این لحظه است.

من ذهنی مشتری مرکز عدم نیست، این باشنده توهمی که درون ما زندگی می‌کند حول درد می‌تند و از بیچارگی همه‌چیز را مفت می‌خواهد تا بیشتر و بهتر از همه داشته باشد، من ذهنی با تر کار می‌کند و جویای حقیقت عدم نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۶

کو قُدم و کَرّ و فَرّ مشتری

کو مزاحِ گنگلی سَرسری

آن مشتری که با مرکز عدم قدم برمی‌دارد و با فرّ و شکوه ایزدی عشق و شادی را در جهان به ارتعاش درمی‌آورد کجا؟ و آن انسانی که گول گردیدن است و با مسخره‌بازی با هر چیزی همانیده می‌شود و مسئله و مانع و دشمن درست می‌کند کجا؟



ای کاش هر لحظه حاضر باشیم و قدم‌های نیکو برداریم و سرسری از کنار قانون جبران نگذریم. اکنون می‌توانیم با خواندن مثنوی و غزلیات مولانا من‌ذهنی را سرنگون کنیم، فکر نکنیم برنامه گنج حضور رایگان پخش می‌شود و من هم می‌شنوم، بله می‌شنویم، ولی بدون رعایت قانون جبران این دانش در جان ما نصب نمی‌شود و تأثیر شکوفایی گنج حضور را در زندگی‌مان نمی‌بینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۹

یا تو پنداری که حرفِ مثنوی

چون بخوانی رایگانش بشنوی؟

با سپاس از مولانا و جناب شهبازی 🙏❤️

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com